

نوشته زیر به این دلیل که زنده یاد دکتر محمد مصدق پرچمدار استقلال و آزادی ایران بود و خواهد بود در این بخش (استقلال و آزادی) درج شده است.

سایت www.chebayadkard.com

احمد آباد ، دهکده ی عشق

دکتر پرویز داورپناه

دیدى دلا ، که یار نیامد ؟ / گرد آمد و ...سوار نیامد
ای شیر پیر بسته به زنجیر / کز بندت هیچ عار نیامد
« مهدی اخوان ثالث ، برای پیرمحمد احمد آبادی 1335 »

عاشقان مصدق احمد آباد را، دهکده ی عشق می نامند. مصدقیها ، شیفته و واله احمد آباد و احمد آبادیها هستند. همواره عشق ، بیخبر از راه می رسد / چونان مسافری که بناگاه می رسد. خبرنگاران خارجی و جهانگردان وقتی به ایران میرسند از احمد آباد و مزار مصدق می پرسند. عاشقان مصدق سالی دو بار در احمد آباد دور هم جمع می شوند و یاد او را زنده نگاه میدارند. آخرین دیدارشان چهاردهم اسفند ماه 1384 ، سالروز درگذشت مصدق بود. دی ماه 1341 وقتی در اولین کنگره جبهه ملی ایران در تهران ، رئیس کنگره اعلام داشت که پیامی از احمد آباد آمده است ، با شنیدن نام احمدآباد ، ناگهان 200 نفر ، نمایندگان حاضر در کنگره برپا خاسته و اشک ذوق در چشم همگی موج میزد. همه با شور و هیجانی عظیم در شکوهی پر حشمت و سنگین ، نفس را در سینه ها حبس ساخته بودند تا بهتر بشنوند.

آنها چون فرزندان که پس از سالها جدائی از پدر ، آهنگ گرم کلامش را بشنوند و یا سربازان فداکاری که در محاصره دشمن سنگدل به سخنان گرم و امید بخش فرمانده بزرگ خویش گوش فرا دهند ، مسحور پیام مصدق بزرگ ، منجی ملل استعمار زده شرق گشته بودند که پس از 9 سال ، بار دگر صدایش از احمد آباد بوسیله ی نوار پخش می گردید و بگوش برگزیدگان آن کنگره میرسید.

بهمن عزیز می گوید ، احمد آباد همانجاست که می فهمی چرا ایرانی ، ایرانی مانده است و تن به پستی و خفت و خواری هیچ قوم دیگری نداده است ، آنجاست که حس میکنی بابک ها ، مازیارها ، ابومسلم ها ، امیرکبیرها ، مصدق ها ، فاطمی ها ، فروهر ها و ... برای چه آمده اند و برای چه سلاخی شده اند.

و ماه تابان عزیز میگوید : دیشب خواب دیدم که باهم به احمد آبادرفته بودیم و وقتی تاکسی ما جلوی در آهنی خانه مصدق توقف کرد ، نمیدانی چه لذتی داشت و صدای ترا شنیدم که میگفتی اینجا خانه معشوق جاودانه عزیز ما مصدق بزرگ است که میعادگاه عاشقان ایران است. آری ، مصدق صدای تاریخ است. "

وقتی در دهکده ی عشق در آهنی خانه مصدق بسته می شد و مصدق در خانه تنها می ماند ، آدم احساس می کرد که آزادی را زندانی کرده اند. در سایه حصار تو پوسید / دیوار ، دیوار بیکرانی تنهایی تو و بار دگر صدای بهمن بگوش رسید :

" آری احمد آباد همان جایی است که آدم روح صادق مصدق را حس میکند. آزادی آنجا با روح آدمی پیوندی ناگسستنی برقرار میکند. آنجا همان جایی است که میتوان فهمید ایران یعنی چه ؟ ایرانی کیست ؟ و در طول اعصار چه مصایبی بر سر ایران و ایرانی آمده است ؟ "

آری ، مصدق از زمان برتر و از مکان بالا تر است.

مصدق آتشی در سینه دارد که آتش عشق است به ایران ، عشق به استقلال و سرافرازی ایران و این عشق را ملت ایران حس کرده است و برای آن احساس عمیقی در خود دارد و آن روز فرا خواهد رسید که نام مصدق تمام فضای ایران را با نسیم آزادی ودموکراسی پر خواهد کرد.

در آغاز حکومت خمینی که مردم به مصدق روی آوردند و از او تجلیل کردند و در احمد آباد اجتماع میلیونی تشکیل شد ، خمینی را به وحشت انداخت و فریاد برآورد " ول کنید این استخوان پوسیده را " و بدین ترتیب دوباره مصدق به محوطه ممنوعه ها بازگشت.

برگردیم به دهکده عشق که امروز ویران آباد نام گرفته است. مونا ناییم خبرنگار روزنامه لوموند در مقاله ای زیر نام " آرامگاه عجیب مصدق " مینویسد : " خانه دو طبقه رو به ویرانی است. راه وصول به آن ، یک جاده باریک خاکی است که از میان درختها و علف های هرزه میگذرد. هیچ علامت و نشانی برای راهنمایی و هیچ مستحفظی ندارد. تنها یک خانواده دهاتی در حد توانایی کم و بیش به این خانه رسیدگی می کنند : پدر استقلال اقتصادی ایران و پیشاهنگ ناسیونالیسم در منطقه خاور میانه ، محمد مصدق ، نخست وزیر اسبق ایران در داخل این خانه محقر احمد آباد ، در 80 کیلومتری شمال غربی تهران مدفون است. او در سال 1967 در این خانه درگذشته است. از هنگام استقرار جمهوری اسلامی در ایران در 1979 ، رژیم مذهبی بر خاطره این مرد که سی و پنج سال پیش از خمینی مظهر مبارزه با هر

گونه سلطه خارجی بر ایران بوده ، بکلی پرده و فراموشی کشیده است... در میان ایرانیها ، بخصوص جوانان که نسبت به اقدامات مصدق نظر بسیار تحسین آمیزی دارند ، نادرند آنهایی که می دانند مصدق در کجا مدفون است." آقای استیون کینزر نویسنده کتاب همه ی مردان شاه می نویسد :

روزی که من وارد احمد آباد شدم ، دوپسر کوچک در سایه در مقابل دکه ای نشسته بودند. به راهنمایم گفتم : " از آنها پیرس مصدق کی بوده." او پرسید. پسرها لیخند زدند و سر تکان دادند، انگار که ما دو آدم کودن بودیم. یکی از آنها جواب داد : " او نفت را ملی کرد." دیگری خندید. من تحت تاثیر قرار گرفته بودم جاده احمد آباد به دروازه باغ بزرگی می رسد که دیوارهای بلند آجری ، آن را احاطه کرده است. هیچ اسمی بر سر در باغ دیده نمی شود ، اما نگاهی کوتاه به اطراف روشن می سازد که هیچ نقطه و دیگری از این روستابه هیبت این ساختمان نیست. این باید خانه مصدق می بود.

مصدق بیش از ده سال از این خانه خارج نشده بود... او در خاطراتش نوشت: " من عملاً زندانیم. در این روستا محبوس و از همه آزادیها محروم شده ام. آرزو می کنم که هرچه زود تر عمرم به پایان برسد و از این زندگی رهایی یابم.

در احمد آباد از یکی از روستائیان بنام تک روستا سؤال کردم که آیا تک روستا و همسایگانش خود را با روستائیان سایر مناطق اطراف متفاوت می دانند، و او بااطمینان گفت که همین طور نیز هست. " ما نه تنها احساس متفاوتی داریم ، بلکه متفاوت نیز هستیم. ما متفاوتیم به دلیل تاثیری که مصدق بر ما نهاده است. دیدارکنندگان از راه دور به اینجا می آیند، اما به هیچ روستای دیگری نمی روند. ساکنان این روستا به خود می بالند که مردی چون مصدق را در میان خود داشته اند. ما سعی می کنیم بر اساس الگویی که مصدق به ما داده است رفتار کنیم. در اینجا ما به همکاری ، امور خیریه ، وحدت و همبستگی اعتقاد داریم. دست مردم نیازمند را می گیریم. ساکنان روستای دیگر به الگوهای ما پی برده اند و هر زمان که مشکلی داشته باشند ، از ما طلب کمک می کنند. شما نمی توانید احمد آباد را بدون مصدق به یاد آورید. او پدر ملت ما و در عین حال پدر این روستاست. واقعا" شرم آور است که آنها او را و حکومتش را نابود ساختند." آقای استیون کینزر ادامه می دهد :

" مصدق در وصیت نامه اش خواسته بود که در گورستان ابن بابویه در تهران ، در کنار گور کسانی که در تیرماه 1331 از حکومت او دفاع کرده و کشته شده بودند، دفن شود. محمد رضا شاه از ترس آنکه گور مصدق مرکز تجمع مخالفان گردد ، این اجازه را نداد. خویشاوندان مصدق تصمیم گرفتند موقتا" جسد او را در احمد آباد دفن کنند. مصدق از آنها خواسته بود که مراسمی برپا نگرند. حتی سنگ قبر هم نمی خواست . تقاضا پیش اجابت شد. اکنون او در کف اتاقی به خاک سپرده شده است که زمانی اطاق غذاخوریش بود. این اطاق مفروش ، کوچک اما دلپذیر است. با پنجره هایی که انوار خورشید از میان آنها به درون اتاق می تابد. در طول سالها ، این اتاق شکل آرامگاه را به خود گرفته است."

» بگذار تا پیام تو را

با چشم های ساکت خود منتشر کنیم

بگذار تا عصای تو

با انتظار ما

بر گور روستایی ات آهسته گل کند

بگذار آب های پر آواز

همواره در ستایش آزادی

زیر درخت پیر

روان باشد »

(محمد علی سپانلو)